

دلتون میخواد میلیونر بشین



www.KetabFarsi.com

از عزیز نسین

ترجمه :

رضا همراه

چاپ دوم

چاپ اول این داستانهها
در پاورقی سپید و سیاه
و امید ایران و مجلات
دیگر چاپ شده است .



www.KetabFarsi.com

حق چاپ برای کتابفروشی فروغی محفوظ است

چاپ این کتاب در سه هزار نسخه بسرمایه کتابفروشی فروغی
در خرداد ماه ۱۳۴۷ در چاپخانه شرق بطبع رسید .

بچه یتیم نافش را خودش میبهره!

طنز نویسی بیشک یکی از مشکلترین رشته های ادبیات جهان نیست که کمتر نویسنده ای می تواند در این راه موفقیت های شایانی کسب کند .

بهین جهت در کشورهای مترقی اینگونه نویسندگان ارج و منزلت بسیاری دارند ، و با اینکه اکثر فقط يك یا دو اثر خواندنی و جالب خلق نکرده اند . ملت هر گز آنها را فراموش نمی کند و برای تجلیل و بزرگداشتشان هر سال مسابقات بزرگی بین مزاح نویسهای جهان ترتیب می دهند .

این مسابقه در شهر صوفیا پایتخت بلغارستان و برای تجلیل از مزاح نویس آنکشور «آلکو کنستانتینو» که در جوانی مورد سوء قصد قرار گرفت انجام شد . www.KetabFarsi.com

در این مسابقه سیصد نفر از نویسندگان ملت های مختلف شرکت نموده بودند عزیز نسین و مزاح نویس مشهور آلمانی «اریچ کاستنر» نفر اول . مزاح نویس اسرائیلی (افرهیم کیشون) و مزاح نویس روسی (یوری یاشکی) نفر دوم مزاح نویس مجارستانی (آندراس کورتی) و مزاح نویس یوگسلاوی (ایلیا پوپویسکی) سوم شدند و بدریافت نشان (خارپشت) نائل گردیدند .

این موفقیت برای يك نویسنده شرقی که چهارمین بار است در مسابقات بین المللی حائز رتبه اول می گردد خیلی بیشتر از آن است که بتوان تصور کرد و لابد تعجب میکنید اگر بگوئیم خبر این موفقیت ها در روزنامه ها و رادیو و تلویزیون آنکشور منعکس نگردید ...

و بالاخره پس از ماهها خود عزیزنسن این خبر را به -
دوستانش داد و مدال خارپشت طلائی را برای ملتش هدیه آورد.
داستانی از ملا نصرالدین بیادم آمد .

« ملا نصرالدین یکروز در بیابان حالش بهم خورد گمان
کرد مرده روی زمین دراز کشید و منتظر ماند تا دوستانش بیایند
و جنازه اش را ببرند . اما هرچه انتظار کشید کسی بسراغش نیامد .
از جایش بلند شد و به خانه اش رفت و بزنش گفت :

« من مرده ام و توی بیابان در فلانجا افتاده ام . اگر
تا شب نیائید جنازه ام را نبرید گرگها جسد مرا میخورند .
بعد از گفتن این حرفها دوباره رفت توی بیابان سر جایش

www.KetabFarsi.com

خوابید .

زن ملاحظه شروع به گریه و زاری کرد و رفت پیش همسایه ها
و با التماس گفت :

« جسد شوهرم توی بیابان مانده
همسایه ها برسیدند :

« کی او مردنش رو خبر داد ؟
زن ملا جواب داد :

« بیچاره شوهر غریب من کی را داره که بیاد خبر مرگشو
بده ؟ . خودش آمد خبر داد و برگشت سر جاش !

عزیزنسن و امثال او هم کسی را ندارند که بحالشان و
بخاطرشان یکقدم بردارد و بقول معروف « بچه ی یتیم نافش
را خودش میبیره » .

این سرنوشت همه ی نویسندگان است ولی تاریخ و ملتها
تلافی خواهند کرد .
رضا همراه

چطوری بعضی ها از هیچ به همه چیز

میرسن! ؟ ...

www.KetabFarsi.com

سر دبیر به نویسنده دستور داد بره يك رپرتاژ خوب از زندگی ده نفر از میلیونر های وطنی و راه پولدار شدن آنها تهیه کنه . .

کار مشکلی بود چون همانقدر که آدمهای فقیر و بی پول دلشون میخواد از راز پولدارها سر در بیارن و راه و رمز پولدار شدن را یاد بگیرن . ثروتمند ها هم سعی دارند سکوت کنند و این سر مگو را بهیچکس بروز ندهند .

ولی بهتر ترتیبی بود برای شماره مخصوص مجله این رپرتاژ میباشد تهیه بشه والا حقوق ناچیز نویسنده توقیف میشد و معلوم نبود جواب بچه ها شو چی باید بده ! .

وسائل کارش را تهیه کرد و بکراست رفت پیش کسی که از همه پولدار تر بود . خودش را معرفی کرد و پرسید :

« مایونر شدن خیلی کار مشکلی نیست ! چیزی که زیاد مشکله جمع کردن صد لیره اول است . حالا من بشما میگم چه جوری صد لیره اول را پیدا کردم بقیه را خودت میفهمی . بیست و دوسه سال پیش وضعم خیلی خراب بود حتی پول نداشتم ناهار بخورم . توی فکر پیدا کردن پول نانی از توی بازار ماهی فروش ها رد میشدم اون روزها همه چیز برکت داشت مثل حالا نبود که ماهی گیر کسی نیاد . از بسکه ماهی صید میکردند کسی ب ماهی نگاه نمیکرد .

ماهی ها رو دست فروشنده ها مانده بود و هر کدام سعی میکردند با داد و بیداد و سر و صدا مشتری های همدیگر را « قور » بزنن این داد میزد « کیلوئی یک لیره » اون یکی فریاد میزد « بابا سه کیلوش دو لیره ! » خیال میکردند اگه رو دست هم بلندشن و توی سر قیمت ما لشان بزنن کارشان بهتر میشه ! . . .

www.KetabFarsi.com

وسط های بازار که رسیدم دیدم چند تا از ماهی - فروش ها میخواهند یک سبد ماهی مانده و فاسد را توی دریا بریزند . از شون خواهش کردم بجای اینکه بریزند دریا

« يك فروش كمتر نمیدم . »

دو تا ماهی هم به او ناس فروختم . يك پیر مردی آمد و گفت :

« همه جا ماهی کیلوئی نیم لیره است تو چرا دو لیره

و نیم میفروشی ؟ »

بدون این که سرم را بلند کنم و نگاهش کنم جواب دادم :

« برو از او ناس بخر . کسی مجبور نیست نکرده گران

بخری .. »

بارو دیگه مکث هم نکرد و گفت :

« یکدونه از چاقپاش بده . »

بعد از رفتن پیر مرد بازم شروع کردم به سر و صدا :

« کیلوئی دو لیره و نیم لابد علتی داره ، کیلوئی دو لیره

و نیم لابد سببی داره ! . »

مشتریها برای خرید ماهی های من از سر و کول هم

بالا میرفتند و چیزی نمانده بود با یکدیگر دعواشان بشه .

ماهی فروش های دیگه عصبانی شدند و میخواستند مرا از

بازار بیرون کنند . ماهیهای توی سبد تمام شد به -

دلتون میخواد میلیونر بشین ...؟! !

www.KetabFarsi.com

- ممکنه بفرمائید چطور ثروت مند شدین ؟
- من از صفر شروع کردم و به اینجا رسیدم .
- شوخی نکنید . اگر یک میلیون صفر پیش هم به چینند ، باز هم صفر میشه . هیچکس از صفر میلیونر نمیشه پس چرا ما میلیونر نمیشیم و شما شدین ؟
- برای اینکه من کار کردم و زحمت کشیدم .
- عجب ! . کی کار نمیکنه ؟
- نویسنده هفت تیری از جیبش درآورد و روی پیشانی
ملیونر گذاشت ملیونر بگمان اینکه طرفش يك گانگستر
است بدون اینکه خودش را ببازد شروع به چانه زدن کرد :
- چقدر پول میخواهی ؟
- پول نمیخوام .

- پس این کار چیه ؟

- باید راستشو بگی . چطور ملیونر شدی .

- خیلی خب میگم . . هفت تیر را از روی پیشانیم

بردار .

نویسنده هفت تیرش را غلاف کرد ! و ملیونر بزرگ

شروع به شرح ماجرا نمود .

سبد ماهی را گرفتم و رفتم بک گوشه ای نشستم و

شروع به داد و فریاد کردم :

« آهای باسلیقه هاش بیان ! کیلوئی دولیره ونیم ماهی

ماهی خوب میخوای بیا اینجا ! . »

دو نفر جلویم ایستادند و مدتی به ماهی ها نگاه کردند

بعد یکی به دیگری گفت :

- ببین اینا خوبن ها ! تازه ! . تازه ! .

دومی جواب داد :

- اینا بزرگتر هم هستن ! .

در صورتیکه باماهی های دیگه هیچ فرقی جز کهنگی

نداشتند . ولی چون من گفته بودم کیلوئی دولیره ونیم

بنظرشان می‌آمد که ماهی‌ها هم تازه تر و هم بزرگ‌تره . !

یکی‌شان گفت : www.KetabFarsi.com

- آگه کیلوئی دولیره حساب میکنی بیریم .

- چانه نداره قیمت ما مقطوعه ! .

دومی مثل کسی که می‌خواه مجانی بیره باصدای ملایم

و ترحم آمیزی گفت :

- بده دیگه منم میبرم . یا الله معطل نکن .

- آقا جان اگر صرف می‌کرد میدادم ! .

راهشون را گرفتند و رفتند . منم اصلا بروی خودم

نیآوردم و مشغول «داد» زدن شدم :

« آهای ماهی خورهای باسلیقه . کجائین ! . کیلوئی

دولیره و نیم . به به . از این ماهی ! .

یکمرد و یکزن آمدند جلوی بساط . زن به شوهرش

گفت .

- این ماهیها خوبه . از اینجا بگیر .

مرد گفت :

- راست میگی « هیچ ارزانی بی‌علت نیس و هیچ

کرانی بی‌حکمت » اینو گفت و با انگشتش یکی از ماهیها را

ترازوی بغل دستی مو گرفتم و ماهی را وزن کردم و دادم بهشون . وقتی پوشو میگرفتم اون دو نفری هم که قبلا قیمت کرده و نخریده بودند برگشتند . باز هم خواستند چانه بزنند گفتم :

ماهی فروش بغل دستی گفتم :

« بیا شریک بشیم . »

یارو قبول کرد . بهمین جهت ماهی فروش ها نتوانستند از آنجا بیرون کنند . چیزی نگذشت که سبد ماهی رفیقم را هم فروختم ، از این معامله صد و بیست لیره گیرم آمد . قبلا که به شما گفتم پولدار شدن تا وقتی مشکله که صد لیره اول جمع بشه . بعد از اون پول سرعت اضافه میشه . فقط آدم باید نقطه ضعف مردم را پیدا کنه . دیدید که از صفر شروع کردم ؟ و هنوز هم در همان راه پیش میرم !

نویسنده با خوشحالی خدا حافظی کرد و رفت سراغ دومی که یک حاجی آقای بازاری بود و پرسید :

— ممکنه بگید چطور ملیونر شدید ؟

حاجی آقا که ازون دین دارهای متعصب بود جواب

www.KetabFarsi.com

داد :

- آقا جان من ازراه راستی ودرستی پول پیدا کردم.

- ممکنه بیشتر توضیح بدید ؟

- کار کردن وازراه راست منحرف نشدن . وپشتکار

داشتن ! .

نویسنده حوصله شنیدن این کلمات قلبه و سلنیه را

نداشت و میدانست حاجی آقا طفره میره و نميخواه حقیقت را

بگه . پرسید :

- چرا میان اینهمه مردمی که از صبح تا عصر کار

میکنن و چون میکنن فقط بعضی ها ملیونر میشن ؟

- ای بابا . فقط کار کردن کافی نیس . باید هم کار کنی

و هم خداوند برکتش را بدهد .

نویسنده دید اینجوری فایده نداره . هفت تیر را کشید

و گذاشت روی سینه حاجی آقا .

- اینحرفها را بنداز دور .

حاجی آقا که خیال کرد گیر یک راهزن افتاده

- هرچی میخوای بهت میدم آتیش نکن ! .

- پوات مال خودت . راستشو بگو چطور ثروتمند

شدی ؟

- عرض کردم که از راه راستی و پاکی . منتهی باید

اول این راهها را خوب شناخت ! .

بعلمه بنده هم از صفر شروع کردم چند سال پیش بیکار
بودم خیلی بهم بد میگذشت بقال سر کوچه ی ما دلش بحالم
سوخت حاضر شد یکمقدار جنس بهم بده بپریم بفروشم و
خرجی زن و بچه هامو در بیارم ، مقداری روغن ارزان قیمت
و چهل تا تخم مرغ کهنه داشت ، ازش گرفتم و گذاشتم توی
یک سبدی و میان کوچه ها راه افتادم :

« آهای روغن خالص ، تخم مرغ تازه داریم . »

تا جنس هارا فروختم فوری بردم حساب بقال را دادم
و همین درستی و پاکدامنی من باعث شد که بقال هرچی
میخواستم بهم نسیه میداد .

فردای آن روز مقدار بیشتری روغن و تخم مرغ وشیره

« تخم مرغ تازه . روغن دهات . شیره اعلا . »

هر روزی يك طرف میرفتم و مواظب بودم دو دفعه از يك كوچه رد نشم تا اونائی كه قبل از من جنس خریدن و موضوع را فهمیدن یقه‌ام را بگیرن ! .

نمیدانم چطور شد از یکجا دو دفعه رد شدم . پنجره یکی از خانه‌ها باز شد و مرد گردن کلفتی صدام کرد تا دیدمش شناختم كه قبل از من جنس فروختم . خودم را به نشنیدن زدم و راه افتادم ، ولی یارو از پشت سر هی صدا میکرد ! ..

قدمهامو تند کردم . اما یارو ولکن نبود با دم‌پائی و پیژامه پرید توی كوچه و دنبالم دوید . دیدم اگر بیچنگش بیفتم یا حسابی کتکم میزنه یا بنام کلاهدار میده دست پلیس . شروع کردم به دویدن . اونم دنبالم میدوید . مثل باد می‌آمد جلوی در يك آپارتمان بهم رسید از ترس داشتم سخته می‌کردم افتادم به التماس . « واله . واله . من تقصیر ندارم غلط کردم به بخشید نفهمیدم . »

بابا جان چرا دیگه نیامدی سراغ ما . چشم ما هنوز
دنبال اون تخم مرغ و روغن تو موند . بده ببینم از اونا !
داری ؟ .»

ترسم ریخت و به سایر مشتریها سر کشیدم . بعد کارم
طوری گرفت که دوسه تا هم شاگرد استخدام کردم و همینطور
روز بروز ثروتم زیاد شد اما هرگز از راه پاکی و درستی
منحرف نشدم ! و هنوز هم بهمان کار مشغولم هر هفته هم سه هزار
حلب روغن خالص و سیصد چهارصد هزار تخم مرغ تازه
به فروشندگان تحویل میدم ! .

نویسنده رفت پیش سومی :

- شما چطور ثروتمند شدید !

- منم مثل دیگران از صفر شروع کردم ! همیشه .

حرف تودهنش ماند و از دیدن اوله هفت تیر خیال کرد
با يك گانگستر طرف است ، نویسنده مهلت نداد میلیونر
چیزی بپرسد گفت :

- این دری وری ها را بگذار کنار راستشو بگو .

- حقیقتش اینه که من از قدیم کارم فروش فنديک ،
دکمه سردست و خودنويس و اينجور چیزها بود و زند کيم
بسختی میگذاشت . يگروز بعد از ظهر که ميرفتم منزل توی
راه ساعت جیبی ام را در آوردم نگاه کنم ، دیدم يکنفر از
پهلوم رد شد و آهسته پرسید :

www.KetabFarsi.com

« همشهری ساعت قاچاقه ؟ »

اول خیال کردم پلیس مخفی یه و کمی ترسیدم ولی
چون مطمئن بودم قاچاق نیس برای اینکه دستش بندازم
جواب دادم :

- آره قاچاقه .

- میفروشیش ؟

- بعله ، کارم اینه .

ساعت را بدستش گرفت و کمی جلوی آوشش نگاه
داشت :

- معلومه مال قاچاقه . درست کار میکنه ؟

- هیچ جلو و عقب نمیره ؟

در حقیقت هم ساعت خیلی میزان کار میکرد ، همیشه

شش دقیقه عقب میماند ! نه کم و نه زیاد ! . ساعت را بنام
قاچاق به سه چهار برابر قیمتش فروختم . چون این معامله
خیلی بدهنم مزه کرد عینک آفتابیم را از جیبم در آوردم گرفتم
دستم و يك گوشه ای ایستادم ، و مثل کسی که میخواهد سر
بزرگی را فاش کنه سرم را بیخ گوش عابرین میبردم :

« مال قاچاق ! . عینک آفتابی . خودنویس قاچاق ! . »

پنج دقیقه نگذشت که عینکم و خودنویسم را هم بقیمت
خوب فروختم . و پولی را که مدت پنجروز نمی توانستم در -
بیاورم گیرم آمد .

www.KetabFarsi.com

از فردا راه کاررو فهمیدم مقداری فندک . قلم . دکمه
سردست . خودنویس کنار پیادهرو پهن میگردم و بنام اجناس
کویت میفروختم .

مشتری هام روز بروز بیشتر می شد یکروز یکی از
مشتریهای فضول بدوستش گفت :

« بابا اینا قاچاق نیس . مردم اخلاقشان فاسد شده و
اجناس وطنی را با اسم قاچاق میفروشن ! »

حقیقت هم همین بود . قاچاقچی بودن و مال قاچاق

فروختن عیب نیس . اما اجناس وطنی را بنام قاچاق بفروشیم
فساد اخلاق است ! .

www.KetabFarsi.com

بعلاّه با همین وضع راهم را گرفتم و رفتم . چون نقطه
ضعف مردم را پیدا کرده بودم خیلی زود بمراد دلم رسیدم و
مليونر شدم . حالا هم دارم همین کار را میکنم و هیچوقت
تغییر شکل نمیدم ! .

نویسنده رفت سراغ چهارمی که صاحب يك كارخانه
بزرگ پارچه بافی بود اینهم از صفر شروع کرده و با اینجا
رسیده بود . ! ظاهر خوبی داشت بهمه کمک میکرد . بفقرا
لباس میداد درسا زمانهای خیریه عضو فعال بود . ازش پرسید:
- چطور ثروتمند شدید ؟ .

اینهم مثل دیگران زیاد کار کردن و درستی و پا کدانی
و منحرف نشدن از راه راست و برکت خدا را برخ او کشید .
ولی وقتی لوله هفت تیر را دید ماسکش را کنار زد
و حقیقت را گفت :

- بیکار بودم . پولی نداشتم . خیلی پیش يك قواره
پارچه گرفته بودم چون پول نداشتم بدم خیاط بدوزه با خود

گفتم « ببرم بفروشم و با پولش چند روزی امرار معاش کنم .
پارچه را روی دست گرفتم و کنار خیابان پر جمعیمی ایستادم .

www.KetabFarsi.com یکنفر آمد پرسید :

- چند ؟

چون میخواستم زودتر بفروشم از قیمتی هم که خریده
بودم ده لیره کمتر گفتم اما یارو سرشو تکان داد .

- نوج ! . خیلی گرونه ! .

ده لیره هم آمدم پائین تر . اصلا جوابم را نداد و رفت .
یکی دیگه سؤال کرد :

چند . ؟

چون اینکاره نبودم و خجالت میکشیدم دست فروشی
کنم میخواستم زودتر پارچه را بفروشم و برم پی کارم . نصف
قیمتی که خریده بودم گفتم اونم رفت .

حس میکردم که همه مردم میدونن پارچه خودم را
میخوام بفروشم . از خجالت سرم را انداخته بودم پائین ! .

بازم یکی پرسید :

- چنده ؟

این دفعه یکسوم قیمتی که خریده بودم گفتم . می -
خواستم زودتر کلکش کنده بشه و برم .

یارو گفت : www.KetabFarsi.com

- دیگه آدم از من هاوتر پیدا نکردی ؟

- چند میخری ؟

جوابمرا نداد و باعصابیت راهشو کشید و رفت . یکی
دیگه آمد :

- چند ! .

ایندفعه از ناراحتی و عصبانیت دو برابر قیمت پارچه را
گفتم . یارو یکخورده ایستاد و پارچه را دستمالی کرد و
گفت :

- گرون نیس . ؟

- چه گرونی آقا . مفته ! . خارجی یه . شما که
پارچه شناسی . انگلیسی پشم خالصه ! .

وقتی اسم «انگلیسی» از ذهنم درآمد یارو بیشتر دقت
کرد . کنار پارچه ها یک علامت هائی داره مال من «YM»
یعنی محصول وطن داشت ترسیدم یارو این مارکرا ببینه و